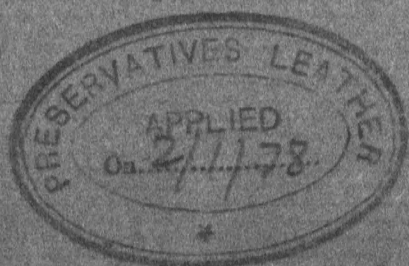


٢٨٣
~~حديقة الحقائق~~
لطائف الحقائق

٧. ١



Cato

283

۷۱۰

الحقاني حكيم سنائي
جلد اول

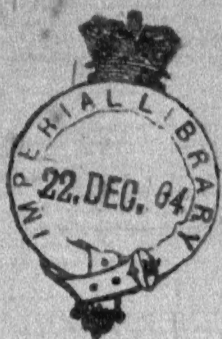
لطف الله الحقاني من نفائس الدقائق
مؤلفه عبد اللطيف بن عبد الوهاب

تكملة ۲۲۳

لطف الله الحقاني من نفائس الدقائق
مؤلفه عبد اللطيف بن عبد الوهاب



شرح مدققة الحقاني حكيم سنائي



بسم الله الرحمن الرحیم

این نوکشفه کلزار است که درین هنگام همیشه بهار و بهار فیض آثار سازد و سی و هشتم
 و نهمین جلد است و این جهان شاه را و ج بخش کهن حدائق روزگار و افسرده
 باستان بیل و تار میگرد و در دیند نال تازه پانی و روح افزا نویز نادره کلاسیست
 که از نگارستان حقیقت و سیر شامعیت بمنصه ظهور و مجلا شود و چنانچه در دنیا
 و حسن پیدا است که نیروی سعی و قوت باز و تنیغ کمینه جا و بکشد شارستانی پس از
 انفق کردن و دهور بر روی باب طلب و احجاب شوق محض امد و اسعاد و
 بزرگان معنوی کشاده می آید مستود این حروف و محرر این سطور عبد اللطیف بن عبد
 العالی را چون از تصحیح و تنقیح و تشریح و توضیح و غوامض لفظی و معنوی مشنوی حضرت
 روی نور اللهد مرقد به بنایت ایزدی فراغ حاصل آمد و تحقیقات خدمات
 که مشنوی واقع شده نزد خواص عوام شیوخ تمام پیدا کرد و از نسخه ناسته که اقل العالی
 تصحیح داده و شرح و فرهنگ آن نقلها باطراف و کثافت علم منتشر شد بخاطر ناقص شد

توجه ارشاد پناهی حسن ترتیب بطور رسد سایر اسنادها بشوق و شغف طالبان حکیم
 ترتیبی دادند و مساوات حبس به بست بدست کس افتاد از غایت عدولت سخن برای خود تری
 داده به بیاض بر دو تر بنیا مختلف و متعدد و شد و نسخ با هم موافق یافت نمی شد و مرد
 این طلب از برده خفا بجای ظهور بجای نمود و حصول این مدعا تیر بزیر نمی آمد اما نال
 از زو و رحمن خاطر همیشه سرنری میکرد و ضمیر کینه هیچ وقت از این اندیشه و خیال خالی
 نمی بود تا بمقتضای عاقبت چونیده یانده بود مسموع کشت که نواب مغفرت
 رحمت و نگاه مرزا محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم تغیده اللد بخفرانه و رسته
 هجری مبلغی معتد به خط غفرین فرستاده حدیقه مصحح له خط قدیم بود جهت تحقیق بعضی الحاقا
 از سر قبر نور حضرت حکیم در عهد حکومت کجرات حانما اللد لقامن الاقات طلب فرموده
 و آن نسخه را در حین توجه بزیارت حرمین الشرفین را و مال اللد تشریف و عطا و نگار یا نجبت
نقادیه خاندان سیادت ونقاب و خلاصه دودمان نجابت و کرامت امیر
معموری المدح مخبر خان که در آن ایام بخشی آن ملک بودند مختلف فرموده آن نسخه
 در سرکار این است و بحسب اتفاق و زینت که با طراف و کثاف هند سرود و
 واقع میشد منظومه دست نداد که علامت الیش رسیده این عارفه این دیار را
 بدست بیاورد تا آنکه در خمس و ثلثین و الف هجری سیادت
ونقاب پناه مومی اللہ با یالت و اختلاف اگر تشریف ارزانی فرمودند این
آرزو مند مطالب معنوی هم اتفاقا آن زمان در اگر مختلف کچ خمول و کوشه افق
 بوده بوضع خود میگذرانید محض همین مقصد بخت الیش رسیده امنیت چندین ساله را
 ظاهر ساخت و آن عطیه الی را بدست آورده فی الفور استکتاب نموده

در نسخه ای مقام محمد آقا بکرات فوت شد

تبدیل شد

امارت اکره در ۱۰۳۳ با و تفویض شد

۱۰۳۵

چون حکومت ایشان استقرار پیدا کرده بر سبیل رجحان فقر و در آن روزی معاودت
ایشان بجانب درگاه ملک اشتباه جهانگیری واقع شد خواست که بحال
نسخه بدست در آید و هنگام فرصت تبیین فکر و اعمال نظر ملحوظ داشته در مقام تصحیح
تنقیح و اتمام ثبوت و اصل را با نقل مقابله نموده هر چند آن مقابله با اعتقاد و بندگی بود
به از اصل سخت چنان نسخه اگر چه برب تحریر قدم زمانی داشت و بعد از اشتباه
الاضیف نوشته بود اما مانند شجاع خیابان ادیب درم مقابل بر سر
تصحیح و تحقیق نداشت و از عالم پرجاهل خالی از جمعی و سقیم نبود و بحسب ملکیت هم
ابیات داشت و هم سبب ورق از میانش افتاد بود و ذره سف و رسنه سبعین و شش
والف جری که بعد از استقرار شدن بندهاں حضرت عفران پناه رضوان دست گما
مکانی جهانگیر بادشاه جل الدالحجه متواهد به السلطنه لاهور رسید و چون از
اشتغال مأمور دنیا و مآثر خرفه روزگار بقدر فراخی داشت مره بعد اولی در مقام تصحیح
این کتاب مستطاب در آن مقام بانفاق جمعی از یاران سخنده ان سخن شناس منعیده هم
او در آن متوفی ملک شان شروع در مقابل و مذاکره نموده چون عدم موافقت تریب
و نسخ با هم که در صدر ذکر یافت و همان سدر راه طالبان تصحیح این کتاب درین
بافصد سال بوده عانی و مانع قوی بود و ترتیب بین نسخه قدیم را که بزبان مصنف
داشت و نسبت بترتیبی دیگر پیشک در یب بصوت و صواب افر می نمود مستطر
اعتقاد و اعتبار ساخته در تقدیم و تاخیر داستانها و ابیات مقدم و منظور داشت
و موافق این ترتیب هر چه خوانده می شد در نسخ دیگر تفحص نموده احباب مقابله پیدا
میکردند و ابیات زیاده ای که در کتب دیگر ظاهر میشد آنچیز را که اصطلاح و ترتیب

این نسخه حدیقه در ۴۰۵ لغت
تغییر حدیقه کتابت یافت

۵۱۰۳۴

شعر و قال و حال این مطلع انوار الهی متناسب و متجانس بنظر و رمی آمد نوشتید
تا باین طریق بر نسخه اصل خلیه شعر افزود و آن نسبت و ورق که افتاده بود نقصان
آنهم بجزر مندرگشت و آیات قرآنی و احادیث نبوی و اقوال اصفیاء از لایا که حکیم
بآن اشاره نموده یا مضمون آنرا بآیات را بقید سوره و سوره که متضمن
شان و نزول در سید کردن آن تعب نکشند و احادیث بقید راوی و کتاب
تتبع نموده بر حاشیه هر بیت بعلامت هندسه ایراد نمود و آیات مشکه فارسی
محتاج تشریح و توضیح بود اکثر را در غایت لطافت و جزالت برآسته شرح نوشتید
البقیه و مفید که مفصاح مخزن معنی همان تواند بود محتاج بود در پای همان بیت
و لغات عربیه عجمیه و الفاظ عجیبه را نیز از کتب معتبره عربی و فارسی تحقیق نموده برآ
در مزی چند و تحت الفاظ این کتاب شریف و رجائی که احتیاج دانسته و ضرور
فهمید قرار داده که باعث رفع التباس در خواندن شود مثلاً یا خطابی راح
دیای مصدری راح و یای تکیران و یای مجهول را از عالم سیر معنی اسمرح و یای
معروف را از قبیل شیر معنی لهن مع و کاف فارسی راف و کاف عربی راع علامت
و چون در استعمال عام عجم لغات عربی را بواسطه عدم اطلاع بر علم لغت بلکه الفاظ فارسی هم
بجا کسر از عالم خزانه و عیان و عیار و رفعت و آیات و شجده و علامه
که کسره است و در باب لفظ خزانه در قاموس الخزانه لا یفتح ابداً واقع شده بفتح میخوانند
و کسره را بجای فتح و ضمه از قبیل حفاش که بر وزن زمان بفهم اولست بفتح و شمال را که
معنی باو بفتح اولست کسره میگویند اکثر الفاظ عربی و عجمی را موافق کتب معتبره تازی
و فارسی حرکات و سکنات نهاد و اعراب کرده در وقف و اضافه و اسناد نیز اکثر

عجمیه

حاکم عرب گردانید که همان کشف اختلاف معانی غامضه میکرد و چون شروع که بکار شده
 میشود حاصل معنی همان بیت می تواند بود که تشریح یافته و طالبان معانی که از ربط
 و بعد متن مطلع هستند بعضی اوقات محتاج آن می شوند که سیاق و سباق و کلام از رو
 متن دریابند تا معانی و توجهاتی که در شرح تخریر یا کجایینگی مدرک آنها گردد و
 می تواند بود که شش حقیقه لطیفه و باشد و شرح نداشته باشد و بر تقدیر داشتن هر دو
 نداند که کدام بیت تشریح یافته و کدام نیافته و کجا واقع شده تا آنرا در شرح تفحص نماید
 بر تقدیر جدا جدا بودن متن و شرح متفحصا را بوجه خالی از تعب نبود و بنا بر آن این
 را حل کل قرار ده متن را حاصل شرح نوشته شد که هم شرح ابیات و تفسیر آیات و ترجمه
 احادیث و اقوال اکابر داشته باشد و هم قیود مفید و لغات ضروری که متبعان
 این کتاب لطافت را بنایید از مواد حل مشکلات سوی این نسخه لطیفه هر چه در هر جا
 نمود کم فرمایند لغات که کل آن داخل این کتاب نمودن متعذر بود و علی حده مدون شده
 هم آن لغات غیر مشهوره و ضروری بود اگر بر جوئی قید نمود و سوی آن اگر احدی را رجوع
 بابت واقع نمود بلطایف اللغات رجوع نماید مجلا همه اینها را با نکات مفیده که قید
 معتبر و معتد شناخته این حقیقه را از عالم مصحف امام و امام مصاحف امام حدیثی
 شناسند و در خواندن و نوشتن این کتاب خلا آنرا خلاف حق دانند که سه نکته چون
 زلف حور در تفسیر رمز چون قصه عدنی بهر و واقع شده و در سخنان اقل العباد و تصحیح
 داده و درست کرده جمیع این مراتب تقید و زبید اگر بعد از این کتاب است
 فرود داشت کنند حمل بر تفسیر مقتضی نیز التفسیر میشود و نیز فهرست که تا امر و کسی نوشته
 بود و نوشته در بایر و است موافق ادراک کتاب هند سه قید گردانای متن مطالب و مقاصد

و ز قلی کلام و آدای مفهومی بر خط محمود که در شان حضرت مولوی از مبداء و فیاض آمده
 و این فضیلت بحسب قائل هم نا محال چه رسد بان ذات عظیم المثال کرامت شده و در هیچ
 شعرای صاحب قدرت و فصاحت و ذی فطنت نبوده چه مضامین معقول مقرر و در عبارت
 فصیح و بلیغ در آوردن بمقتضی مکتبی نقلی نزد ارباب فضل و کمال جذبان صحتی ندارد اما
 در استناد و اعمی و افکار طفلانه بطویل الذیل را باین باینگی و لطافت و جزالت
 لفظی و معنوی و نکات دقیق و الفاظ دقیق باین طریق بیان کردن محیر طباع خواص و عوام
 حکیم انوری را که شهنشوار مضار فصاحت و بلاغت و مبارز میدان هر اعلی و استعارات
 بر اکثر شعرای مجتهدان استیاز میدهند انهای سر و تا میوه کلام را در رشته باران فصاحت
 تفرقه و تمیز نیانید و طبیعت ایشان بمذاق خاص کلام عذو بیت التزام آن بر مرکب
 آشناسست میدانند که از طرز انوری تا این طرز چه تفرقه و تفاوت است اگر چه هر دو بلیغ
 و خلیات تکثره غیر مکرره که بر کاد و ممکنات از مبداء انوار آفا تا ناد و لمعان در ششمه خاص دارد
 و هر محبوبی نازی و در امان این

شاهد عشق را حال دیگر است چنانکه بیضه غریبی شناسند
 و را بداند آناله شعر میداند و آنکه از مضامین حدیقه

بعضی از

الحقیقه در شوی یافته می شود و غایب بعضی عیب جو یان فضل دشمن حقیقت ناشناس
 میر سیده باشد حضرت مولوی از حقیقه اخذ نموده باشند این سخن را در حق بی
 نوان عالم معنی و صاحبان بصیرت منجات که مفسر آن فضل و کمال اند توان اندیشید که بخوان
 خزان دانش و هنرمندی و قادر طبیان ملک حقیقت و مجاز را بر سر و واقف باشند
 کردن کمال به هنری و بنجر دلست

چون خدا خواهد که هر کس در کم زرد و عیب معیوبان نفس
 و خدا خواهد که هر کس در میلش اندر طعنه پاکان
 و محب فال بعضی اقیانوس است که رتبه شعری حقیقه نسبت بکلام فصاحت نظام
 ارفع و ارجح باشد و تکلیف در حقیقه شعریست که ایک بیت او کوله بار صد و نویست
 و از غایت بلندی و ست قدرت هیچ ذی ادراکی بشرف بنیان آن نمیرسد و مضمون گفته
 گفته ام که تالیف نیست به سخنی را نه ام که دیوانیت به در حق آن صادق می آید نظر بحال
 فال مولوی که نموده میشود گنجایش مرده و تیز درین دو رتبه نیست و از عالم لاف و تفرق بین
 احسن رسیده تفرقه میان حالت این دو بزرگ که بیشک پیمبران ملت سخنوری توان
 ششم کفر ضلال است از شیر تانبات که هر دو در یک طرف فخلط و مفرج باشند که ایای تجربه
 و تفرقه تواند بود پس میانه این دو کتاب عموم و خصوص مطلق باشد و حقیقه خاص چه آنچه درجات
 است در مثنوی بشرح و بسط تمام یافته میشود و آنچه در حقیقه جز بطریق اجمال و ایجاب
 نتوان یافت پس حقیقه غیر از متن و مثنوی را بمنشا به شرح گویم هم می سرزد اگر گو
 طرف فال و رتبه شعری حقیقه حجاب دارد و جانب حال مثنوی اقوی است هم خالی از مضافی
 و جبارتی نیست چنانچه در مناقب العارفين شمس الدین احمد افلاکی بر دامت بهاد الدین عمر
 منقولست که حضرت مولانا روزی فرمود که هر که بسنخان عطار منغول شود و سنخان سنایی
 را بعد تمام مطالعه کند بر سر سنخان ما واقف شود غایتش اینقدر میتوان گفت که طریقی
 صحو حکیم غالب بود و جانب سکر حضرت مولوی دان محمود و حقیقت عین سکر
 و سکر عین محو سزای احوال خیر مال خدمت حکیم را از ولادت تا رحلت منجوس است
 مجلی درین دیباچه که مسمی برات الحمد للی است بکارش دهد چون در خلاصه احوال الشعرا

که این بی‌نهایت قلیل الاستطاعت مشتمل بر طبقات سبعة این فرقه شریفه
 موافق الحاق فکلی نوشته تشریح داده و آن شیوع پیدا تکرار آن را
 تحصیل حاصل دانسته همین قدر اکتفا نمود از تفقعات حکیم هم آنچه از روی منبع
 و تصحیح در یافته و مضامین صدق آئین حقیقه بران ناطق است بر سبیل ایجاز بر صفحه
 بیان نکاشته فرق مختلفه را از توهمات بدعات سیه و حق حکیم نبات بخشید
 چون عشق و اعتقاد جاد و دست و پا استدلال هیچ مذهبی را خاطر نشانی اهل ظاهر نمیتوان کرد
 و بی هدایت و مواهبت الهی القای حق و خاطر هیچ شخص ممکن نه چه هم زحق تر جیح باشد
 کیطرف به ملاحظه طعن عوام فریقین که از نفس الامر بر کنار ندانند مانع این مطلب شد اینر سبب
 و کتاب جمیع طالبان را طریقی قوی و صراط مستقیم روزی کناد حق مجید و اله الامجاد قریب و دوسا
 باشد که تربیت چنین و با چه مختصر مفید که موجب بقای ذکر گردد و در خاطر خیر تصمیم داشت
 کین بمقتضای الامور مرموه باد قاتل و کمن خفا مخفی می بود و درین بار که انار فیض و رحمت
 طاریست و خطه مبارکه کامل بهشت روی زمین و مخصوص این فصل توان گفت از خود
 ناخت و تاراج لورنگ امن آبادی شده و معنی سالی که نکوست از بهارش پیداست
 از اوضاع روزگار ظاهر و هوید این قسم با کوره نفل و سدا و نواده و انش و وود
 چون الدنقاع و توفیق حلاوت بخش کام ارباب طلب و اصحاب شوق کردید و اسلام

مینویست

عَلَمِنَ اسْبَغِ الْهَدَى

یکی از ارباب فیض تاریخ امام این و پیاچه را چنین یافت
 خواجہ عبد اللطف آنکه بدهر نیت متورز و وقایع فیض
 بر حقیقه نوشت و پیاچه که بود معده حقان فیض

بهر نایب آن دیر خرد گفت و با چه حدیقی فنیست

این و پیاپیست
 اعنی حضرت حکیم و استاد کامل بر مراتب سخن دانی
 نوشته اند و چون خورش و درخور نظم و نغایت و طرز و روش زمان
 و عبارت این زمان مخالف و طایع اهل این روزگار نامانوس واقع شده و اکثر
 نسخهای خود می نویسند و مطلقاً نیست و بر جاف قلبی بعضی نوشته اند و نهایتاً قسم
 و غایت تحریف بند و ضعیف عبد اللطیف بن عبد الدار الجعفی عمالک بنسبت و مصحح و شرح
 این کتاب قدسی نقایست نقل آنرا از نسخ متعدد بهیچ نام پیدا نکرد و تصحیح او و اکثر نقاشی را
 از لیب مجتبه التمه تحقیق نموده به جاش بر نوشته تا مواضع آن بحر سخن و طایف در غرر
 و کشف و نظیر از مطالعاتش مستفید و مخطوطات خود بی کلف نثریت و درخور نظم این
 کتاب و کلامیت سر او اعلو رتبه آن ذات ملک صفایا و ادراکش مانند نظم حدیقه کار هر
 بی سربانی نیست و مشاهده جمال عروضش قدرت دیده هر بنیائی بغایت خاص فهم واقع
 شده است و خاص و عام هر کدام بقدر حال از غنای کلام عالمی نظامش مستفید و میراث شوند

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش عجب است که سبحان پاک سخندان و سخنگوی را بدیاع کرد و حمد و مدح مخترعی
که بتواند این دو شریف صورت و ماده را اختراع نمود و کار کرد وجود را و آن طبیعت کلی بوسیله
صورت و ماده چنانچه کار پذیر وجود را و آن جسم اعظم در سه بعد طول و عرض و عمق چنانچه
کرد و این سخندان کل عدت در هر ساخت و از سخنگویان پاک علت زمان بعد از هفت بدین
چهار ماده در کفالت بود که باین سالیان هفت چهار نوع فرزند در زیر این لبت خاتمه
کرد چون صد هزار عالم اخضر موالید را از حذر غیب و حاکم لعمریه آورد و آن حواله است و پس از این
تقویت و تنقیص منبش نار نینانکه و ریشه اول فکر آخر العمل بود و در هر هزار پرده در
میان این میان کل الحی پس از دفتر لایبایی و قدر خلطک اطوار است این خوانند نامیان
جمال و نفیست فیض روحی و کمال روحان امرنا حاجری ارحم و توحیدی ارحم و
خست و چهار مرتبه نفس را در چهار در که طابع باز داشت اول نفس روئیده و آن
شهوای دوم نفس جوئیده و آن حیوانی و سوم نفس بونیده و آن انسانی و چهارم نفس

شونده و آن زمانی و میان این روندگان الهی مدارج و معارج انتهاییست موبد
 این آیت که انظر کیف فضیلنا بعظم علی بعض تابعی ساکنان از نقش نفس در گذشتند
 و کمال ممال کلمه شدند و بعضی استخوان اسباب ساختند و پیرداختند و چون الف
 که هیچ ندارد و از آن خط خطایشان بر نیامد آنای که ریزه پرده صورت ماند و بودند
 حادث و محدث گفتند و آنکه منقله ظاهر بر قدم یافتند قدم حروف کجاست بودند و آن
 پاک خود محیط بر ازل و مد رک بر آید و آنکه و رای حجاب بودند و او العزم من الانبیا
 با نور کلمه متحد شدند و آنکه در نظاره جمالی آن محذرات بودند پرده شرفی نر آمد و آن
 اهل تحقیق و اولیا بودند و از در کلمه انقیاس میگردید و آنکه پس پرده زنگنه بودند
 و نقش پرده نظاره میکردند و آن شعر بودند انبیا را جمال از علم و کلمه عین او آمد و اولیا
 مجال در میدان نفی صفت او و شعر از رنگ و بوی در آشیان کلمه قول او و صورت
 انهم کی و لیکن حکیم این سه واسطه ازین سه شرفخانه قدم صغیر ختم نصیب ملک و انبیا
 و میانه نصیب او و اولیا داد و با آخرت حکماء شعر الالباب از خلفای راستین
 بودند و از آن آسمانها و زمین و چون درست گرام این بود که وَلِلْأَرْضِ مِنْ كَاسِ
الْكَرَامِ نَصِيبٌ این نیز از آن جرعه بی بخش نکردند تا این حکماء و شعر انجبر جرعه این
 عمر ثانی و ذکر باقی بدست آرند تا چنانکه اول از سخن پاک پیدا آمدند با خبر سخن پاک باز
 کردند تا منته بد أَوَّالِهِ يُعْوَدُ درست آید پس تربیت انبیا و تقویت اولیا
 حاجت بود که اطفال بودند و تا ناما نرا دایکان بایند و همچون راهما بکان
 تا بر اعانت و مدد ایشان تمام کردید و بعالم کمال ناقص نروند و طغنه کما خلقناکم
أَوَّلَ مَرَّةٍ میشوند از آنکه خرد و مد رک سرپیش نشین و مخبر آخر پیش خردا رده است

که اذ مات ابن آدم ينقطع به عمله الا من ثلث صدقة جارية و علم ينفع
 به الناس و وكد صالح يدعوه له بعد موته معنی چنین باشد که چون جوهر آدمی از دور
 از لباس آب و خاک مجرد کنند و جاسوسان نفسانیش را در زندان عدم محو
 کنند و چهارم پنج حسبانیش را بچارمند باز فرستند خالکش را با خاک رسانند اما
 بائش هنوز پاک رسیده بود که موقوف زادی و مرکبی باشد که دستش از همه دست
 او نیز پاکتاه کرده باشد مگر از سه چیز اول صدقه جاری یا خوالی آراسته که مدد قوت
 و قوت اخوان باشد و علم و نفع به یا نوری ناکاسته که در ظلمات او را در دیگران
 را چشم و چراغ جان باشد و وكد صالح يدعوه له بعد موته یا دلیل داری روی
 شناس که خطه ایمان و آمان را حارس باشد و روزی من که محمد و دین آدم سنائی
 ام و محمد و سنای این کلمات نگاه کردم خود را نه ازین محسوس دیدم و نه ازین
 سنا قسمی و درین خراده مطالعه کردم نه جان را ازین خزینه برین دیدم و نه حس را ازین
 خزن کاه بر کاه جانم در جوش آمد و جسمم در خروش گفتم ای دریا که بر تری که سخن
 پاک را عالم باب رساند جانم ازین باده است کواه انک الله یصدق الکلم
 الطیب و العمل القال یترفع و آفتابی که جواهر عیب را بجان نماید جان ازین
 تابینا مود این که من عمل صالح من ذکر او انشی و هو امن فلیحینه حیوة طیبه
 و از بس که این فکر زحمت کرد و این مالبخولیا استیلا آورد تا جان شدم
 که ازین سودا سودای دل و سودا دیده ام سپید کاری بر دست گرفت و باض صبح سپاه
 داری چون این تم لغایت رسید و این و این غم نهایت همی با پیوست مفرج همی و مفرج
 غمی از در دولت خانه جان من درآمد ازین عیشنده بخشانیده چشمت حیوان لما

مر

صالحی

و در دهنش جانها بر مرده است مصفت دلش احمد و مختش تمام بدش مسعود
 اوصفی و عرضش مصفی و مستوفی و مکرش مستوفی آن متقدمین ارضه صدق و آن
 متقدمین دوست اسرار صدق حرس اللہ روحه و طالب صبر و دوران دم چون مرا
 شکسته لبه دید صدق مردارید شکافت دست که دل نمید رسید بهر دارید در
 توان یافت از شاه راه کوش دمان جانم بهر مردارید کرد لکنت بد رنگ و دل تنگ
 همی بینیم توانی که لکنت شیطانی را در و سیاه گردانیده این بد رنگی از جبهیت و عمر از حیث
 حیوانی را چهار منج کرده این دلتنا از جبهیت او را از حرمان این خیر خبر کردم و لکنت جا
 بد رنگی و دلتنا هست که ازین سه دست او نیز که دکیل در آخرینش ارشاد کرده است
 لبزدنات دستم از ان کونا هست ناله جرم محروم هر دو سر است ام و با این
 دراز مخوف در پیش ستانده سرمایه در راهی ترسم که نباید که از ان که گشت زمان
 به چهار کاره جانم بهر بگیر کنند و قامت محرم بر در و از قیامت بکشند چون
 مرا ازین سه دلیل در یکی نباشد در حضرت یکی بی سرمایه و برای جانم آن غمخوار من
 جو شتاب نه که خوانم چو سرباب این ماجر چون ازین شنید بر التفرج
 و تسلیم مرا فدای شایسته روح بشاد و جام جام روح در دایس مرآت
 اولیک اثر از آثار وی نعمت کانیات و خواججه موجودات که بگویم کفتم بیار لکنت بد
 روزی سلطان فتوت در جاربالش نبوت نبوت فرا گذاشته بود بیکر لکنت طایفه
 مخدرات اشرف مهاجر و کدبانوان سادات الفار و آمدند شرط تحیت بجا
 آوردند پس روی سوی کدبانوی قیامت فاطمه زهرا آوردند صلوات الله علیها
 و گفتند نحن فی مجلس انس تحقیق مجازة قد سمعنا الانس ثوبا فتفضل بطرازه

منبر را گفتند دعوتی است در پوشیدگان و سواد اشرف جمیع اند این چشم و
 چراغ را دستوری ده تا مجلس افروزی کند و کوهر باب را بفرست تا واسطه قرار دهد آن
 محفل باشد و آن نوید گران جامه آفتاب پوشیده و دامن فخر در زمین نشاند و لیلین
 که دوران جامه اشان دوختند و چنانکه فاطمه را آن چه بود کرسنی در تنگی موجود بود و خواهر و
 واد آن سیده زنان گفت با این چنین کاهست تا شالکی دارم بر سر و آن جادو
 که بچندین جا بودند کرده بودم از برک خرمایه دست شمعون پیود کرد دست من جلوه بجای روم
 گفت لابد بیاید رفت که حضرت ما حضرت نو میدی نیت بکلمه زبان برفت تا آن جمیع دو صد
 عرق تشویر بر آسایر و جبین مبارک و سانشت و سرشک شک می بارید چون آن
 ضیافت با خبر رسید بجز با زاده و گفت ای مهربان نیکو باشد که بجز گوشه خود را بخرم کاهی
 فرستی که هنوز خوشتر حقیقه ای بایستی می حسند و چشم چراغ خوش را با بختن فروزانی که هنوز لا
 حتی زرم المقابر میزنند مته سرش در کنار گرفت بر روش بوسه داد و گفت جان
 بغمیر بکار این چنین بوشا بالانید نه بی مادی چنین باشد هنوز مته درین حدیث بود که خفیف
 تو آدم و حواری جبرئیل آمد بر جای وحی و بر و ایر جانش شعله زد در فاطمه نکر مسیت
 و گفت این دلتنگی حبسیت ماری از آن جادو پستان نبرسی تا چه جامه داشتند
 و توجه جامه داشتی گفت من خود را این محل ندانم گفت زانرا بخوان و بپوشن خواند
 و بپوشید گفت جان بود آنرا مانند این خاتون آفرینش آن مجمع احوال را دهمه نظار کیا
 در و تخریشند و پیش او همه پوشیدگان برهنه نمودند این زمان یا بیدیکر میگفتند چه بوی
 این قصب در کدام ولایت یافته اند و این طراز از کدام طراز خانه بیرون آورده اند
 اینت جاکب دست استادی و اینت جاکب انکشت علم ری و اینت جاکب

حرکت مطرزی که چنین طراز برشید اما برید الله لبذبح عنکم ان رجس اهل البیت
 گفت ای بابا چونکه بمن نمودی نامن شادند می گفت ای عزیز زیاده خود و ران
 بود که در تو پوشیده بود و تو نمیدیدی لعمری این سخت من درست کار است
 در روشن روز کاری که چنین در پرده می برد و درندگی را و لیکن این فطام فاطمه را مسلم
 که او را بدست افتد ابرو نیاورده بودند اما کسی که مقتدا باشد در سربا و علمی و را
 این مسلم نیست چنان باید که این خلعت در روی پوشیده بود اما بروی پوشیده
 نیات تا آن نور متعدی بوده نه لازم ازین اکنون خوشنیت مریان می
 شناختی از آنکه از جامه خانه ازل بر تو پوشیده و لیکن از تو پوشیده
 آن خبر شنیدی که اذ اراد الله لعبد خیر احب من یری انزه علیه ما یله یوشه
 خد مگر حجج که خلعت الهی باشی و خشنود و شازموت های نامتناهی اما آن خبر که
 می گفتی و غضبش بر خودی تنفی که اذ مات ابن ادم نقطع عمله الا من تلت مفصود
 اشیا و موجودات میگویند که چون سلاسل چهار مغرب موجب باشند و پنج در جبال
 در بندند همه تاج و دو عاج و حل و عقدش بباد بر دهند مگر سه جز اول صدقه جاریه این
 نکته ای حکیم یاد داری آن اشارت چه فراموش کردی که هم ناقد کانیات گفته است
 که کل معروف صدقه و من المعروف ان تلقی اخاک بوجه طلق و ان تفرغ من
 و لوک فی اناء اخیت یعنی صدقه نه هر آن باشد که نانی پیش از انبانی نهی یا نفایه
 بدست بر سر مایه دمی بعد از تر صدقه و یا زیاده تر میزبانی آن باشی که تماشا جای
 آزادگان را خرم روی و بوستان روی شیش دوستان کوئی تازه دار پی
 و ان تفرغ من و لوک فی اناء اخیت گفت جگر گفته ره رفته را نهی

کمی و آن خوشتر در باقی که که بعد از آن از وی تولد کند آن که انجان باشد نه میرزا
میرزایی است آن باشد که از دولت زاید به موت تاویل نفس تنزیه قول معروف
و مغفرت خیر بن صدقه تیجا آذی پس اگر صورت قصه این دارند صدق معنی صدقه
تواری اگر ایشان خوان نان پیش شجاع نموده اند تو خوان جانشین را و نموده هر است
میج و این موت بر موت مشتکی از سینه در رفانت رسته که آنزل علیا مایه
من انما خوان مائه روحانی و همان خانه جسمانی تو سخت کرده و مضمون من اکل و حده
نفس حیوانی تو بخوانی و میرزایی علم نویسی آن چو کنی من از قصه جاریه محروم
اما آن دیگر گفت علم یقیق به علمی که از دفع کینه مشاکی باشد که چون آب و آینه از برای
عیب شستن باشد که از این نماید و خود در میانه نه و اگر خود در میانه باشد
آن نور او هم سطح آب را سیاه کند و هم روی آینه بر نک تپاه کند علمی که گویند حجاب کرد و این
که معنی و پیدا است ایشان پرده در علم این شکسته باشد از انجا بود که طبیب ملکوت از این
علت جسمانی احتما فرمود و ازین آثار شیطانی اعتراف که نوعی بالذکر من علم لا یقیق پس چون
نافع آن باشد که نفع اعام باشد نه خاص اثر او متعدی بوده نه لازم که مردم علم اصول
منیت که علم اصول با حصول باشد خود فضول است و با سیاست اقبال مافرو و الله حق
قدره نامقبول دیگر علم کلام است دانی که علم کلام نیست باینکه کام و نام و دام شعبهها
عام با همست من کلام نره نذوق و جام بانگنه آن نبر است که میگوید در کلام که علم حدیث
المیل و ضعیف الاکساده من علم را برای بدست تمام مردم و السلام و دیگر علم حدیث
اما بدون ارجاحت شرع حجاب است که شاعل حقایق است و پرده دقایق دیگر علم نجوم
که آن باضافت با اینها علم نمیشود و باد بدیهه که من صدق کا هنا فقد لغر محرم

نه در برای عیب شستن
علم نافع آن بود که زود
نیستی بستی نشد نه از
جسمانی و فانی در حجاب
و آینه باشد

در این برده بود

طایفه بی بی بود

بی دینی پس هویدا بود که در صحرای سینه مشت نالنج کنج علم راجع کنج بود همه از بوالبعی
 نفس آدم را با ستار ت نقال نفس شیطانی خسته وصف شیطانی را بوقاحت
 اسم انسانی داده هرگز آه منروی از مرکز حقیقت بشاه راه کوششان فرو نشاند
 در مرکز نرو از جاده خود بر لعبت دیدایش نال نشسته با ستراقی سمعی که از با آسمان کنند
 لقب خویش سر و ش کرده با می خویش که از پسین پیش خود دیدن قد کوتاه خود را فراموش
 کرده و زوران رنج مسکن را با شراف حال خورشید چهار پاشنه شکافان را که از روستا
 باشند با صف شکافان چه شغل آن همه نمویا و نمویات و مویا و مطنونات ایشان
 همه بر قضا ایشان مقصود است آن حکمت بر شرح هر دره است که همه اطراف و النافط
 مشهور است اینک علم یثقیع از بی ثری تا مناط ثریا از اول مرتبه جان تا آخر معالم جان
 که از استادان ما منفعت بیند آنکه جمهور فرق ملک از ظلمت غالت حبیب خویش
 کس میکنند و کانه عاشقان و حاد و قاتل از رمز و اشارت او جان را میزبانی میکنند و کله
 ارباب قیاس و فن از زنگ و عبارت او برای و سر مایه می سازند و رسمه درم رعایا
 عباس از راه این هدیه که می میکنند و شیر زدن آدم را از ان تربیت و ماتم زدگان
 عالم جان را از ان تسلیم و در دزدگان شوق را از ان تقویت و حرام زادگان
 عمد را از ان تعزیت مبدارند نفس سر مایه کنج خانه عقل و کرا نهایه تر برایه از معالم نفس
 خیرا کنیز ابشارت الهی سرب به و من یونی الحکمه فقد اونی خیرا کنیز اجواهر و جواهر
 باشد نه بنوی برایه ان من الشعر الحکمه که اینچین شش بهانوش کنی پیش شکر او
 فراموش کنی تو خود دانسته از ان سه موالید که شایع این هفت و چهارند آدمی زادگان
 اختیارند ازین سه خط که معادن و نبات و حیوان است و نفس سخن کوی است ایشان را

در این تصویر است که از با آسمان
 هویدا است

قباى بعاپوشانید و طرازش این کرد و لفظ کر منانی ارم و در بقا و فنا شدن
 بر حیوانات امیر کرد و نش این کرد هو الذی خلقکم فانی العرش جمیعاً بازلین
 طایفه از آسمان بخارسیج ره آب حکمتنا موزون از درون شان یکبار
 تا چنانکه ایشان خواستند در ملک کلمه بحد و نزل بر قضیت سمجیت
 تصرف میکردند و کسانا نامه از دیوان و رسم و خیال یافته بودند که چون متصرفان عالم
 کون و فساد آن امارت امارت تصرف کلاماً در ایشان بدیدند میرایش لقب دادند
 چنانکه متبر میفرماید که الشعر هو امر عظیم الکلام ایشان از قصر امیر خوانند شما از لباس سخن
 امیر ایشانید حکماء و ربوبه ادراک حق در باطل آنیخته را از یکدیگر جدا کرده بنایت کرده
 و گفت عطاء الشعر من تر الوالدین بدر رسوا کرد و گفت الشعر من امر ابلیس پس
نخل و تخم من مطالعه کرد و کاه الشعر و یجهم الغاوت را از دانه لالا الذین اوسن و علو
الصالحا جدا کرد و هر دو در کمان طش تقدیس را تاج نصیب من تبعیض بر سر نهاد و
ان من الشعر الحکمة و ملو مان کلن نلبس را بد و کار و تا زیاده که آن نمایی شعر از دود
خاک را در جهان گردانید بدین اشارت که فرمود احمی الزاب فی وجوه المذبحین
 تا هر زاز خای و هر زه درائی دعوی امیر الکلامی نکنند که این شرف مسلم است
 مسلم راست نه ظالم را و آن توئی برای آنکه این دُر که تو درج دولت درج کردی
 حذف کشا یا ازل دانند و این شکر که درین قطره ای حکمت تو تعبیه کردی شکر
 کران ابد شناسند و دیگر قسم سوم از آن خبر که گفتی و الله صانع یخو که با بخیر بود موثر
 این خود بدین خصلت مخصوص توئی برای آنکه فرزندان که گمانی باشند فرزندان تو اندکدام
 فرزندان او را جامه مادر تو والد و ناسبل خلف ترا فرزندان تو و کلام دلنبرد روی نمود از

مشمیه کون و فساد شریفتر از دلزدن تو از روزگار عباس جو که محلی بود بامعده توله محلم
 زاده که دید چون فرزند خویش نیک بخت و بسیار خجسته و سزای تخت معمر برزده
 فلک اعظم سکن همه زمره روزگار این چهره زیر اک افقانی را که شرف از شرف
 عرش بود زحمت کسوف او را سیاه نتوان کرد و کوهر بر آله از کان کن فغان زاید صد
 استحالت ترتیب او را از هم فرو نتوان گشتاد و دلد صالح اینچنین فرزند باشد
 که از جوهر بسیط ترتیب پذیرفته باشد نه از اجسام مرکب ترکیب گرفته فرزند
 شاعران سخن شاعران بود چنانکه استاد پاستان گوید درینخی —

ندارد میل فرزند بفرزند و بن مرا — نبرد نسل این برود و نسل فرزند
 وای در نیگاه خردمند را — باشد فرزند و خردمند
 و از ادب و دانش و فضل و حسد — حاصل میراث بفرزند

بدر را چنانکه چون فرزند حاصل باشد فرزند صورت بیشتر آرایش و دودمان باشد
 قوله لَعَنَّا أُمَّةَ أُمِّ الْقَلَمِ وَأَوْلَادَهُمْ فَفَنَنَّهُ أَمَّا فَرْزَنْدِ فُطْرِي وَفُطْرِي آرَ ایش خان و مان باشد
 لَعَنَّا لَعَنَّا نَحْنُ الْعَرْشِ وَمَنْ يَتَمَتَّعُ النَّبِيَّ الشَّعْرَاءُ أَلَا جِبْرِائِيلُ مِنْ مَدَدِهِ أَلَا كَرِيمٌ زَاوَا
 نوهر یک بودی شهنواز از حفظ و کلمات چون تو از صدق تو نامر خور دارند
 عافاک الد فرزندانی که مدد قوی شهنوایی اند عاقلان و تربیت ایشان بهر مبدء دارند
 پس زاده گانی که مادت از جنش و حانی دارند که اند که بختگان دم روح الد باشند
 ایشان را فرزند اشتی خامی بود بخارید گانی که اندام از عقل کل یافته باشد اجزای ایشان
 از هم فرو گشتادن بی اندامی بود دجان فرایانه که سبب و نیازی حیات تو باشند
 آسان آسان پای از ایشان بیرون نتوان نهاد و دلربایانی که مدد پای داری

اسم تو باشند خیر خیز دست از ایشان باز نتوان داشت و نخواهی را که مرده چون تو
 کریمی باشد و ریتیم و چه باید که سیم سب را که معوی چون تو حکیمی باشی سپاه لاری بی یاری و
 چه واجب کند که بی یار بودن آن چندان در تیمم او را در دست مشت بی فروز و شتم
 کرده و آن چند غریب خوش روی را طباخچه شان زند و صاحب جنت کند و
 سکه که حجر آملی را شنید و حجر اصحاب ملاهی مانده و کوهرهای که ملک ملک را از سید
 در سلک اصحاب اجرب و المجراب کشیده ناکه برین فردی از سر دروغ آن کلمات
 رزین را از روی قلابی و صورت مس سرخ بر باینیان رایج میکند و کسی که دست
 آن قلاب غسرت بر د و کاهی سیما از سیم جان کوئی او میرد و کسی که از راه شفقت
 تریاکی امیزد و از سر سر دانی از سر سر پیری او اشرافانی میزند از آذنه
 که این کوهر باب از چهار بر باند که شعر آن خوش رویان شری ما بشن چون شعر خود
 میزند و غمزدی که او را از آن موث و ناخوشی نجات دهد و کاه جلاهی سپید کار روی
 این دارند کاه را سپاه میکند و غیور می نه که او را به سبب سفر آب نوشته سید در انبار
 نند این مشت ناکس نس نهی نفس بر موس اجر خس هر زده بوی بدعت جوی است
 خوی شست خوی ناموسی سالوسی افسوسی بر خیانت بی حیانت بیداریت همه دل
 و همه شکر و حب حد و عقد حق این چندین کریم و کریمه را چون قطعیان
 فرعون مرتبی اسیر ایل را اسیر کرده و تو معصای کلیمی در کوشت خانه برده
 و مهری مهری پر لب نداد و کوش هوش کم کرده اینچنین توانی از مردم توانا
 سادات عمر و کانه اشرف و جمهور افاضل بر گردن جانی حمل کنند بر
 آسانی و این کاهلی بر غافل اختیار کنند بر عاقلی و کاملی چنانکه مبتنی بود درین معنی

از راه غریب شمار
 آن آرد ز ناکه غریب عرض
 ارباب

وَلَمْ أَرِ مِنْ عِيُوبِ النَّاسِ شَيْئًا كَنَقْعِ الْقَادِرِينَ عَلَى النَّهَامِ
 پس اکنون چون حال برین حمله بود از دفتر کاغذی این مثل منین چشم مبارک که الکل
 أَجَلَ مِنَ الْعَصَلِ و از لوح محفوظ عقل این نند و در گوش هوش خوان که من تفکر
 بِالْعَوَاقِبِ لَمْ يَسْجُجْ از قفص عافیت بیرون چه دعا قبت را بنده بر نه دان تکیا
 روی مشخوذه را از آب زندگانی روی مشوی و این عروس زلف فرو لیده
 لبانه روحانی حوشتانی بعضی را از سلاطین خاص ادیس خوان و بعضی را
 بآستین عام المیس که الْعَدْلُ مِزَانُ الرَّحْمَنِ وَالْجَوْرُ كَيْبَالُ الشَّيْطَانِ و بعضی را در کشتن
 جلوه مکن و قومی را در کلن نسیان رسوا آن فرمانی که از صدر نبوت صادر گشت مکر القیاد
 بر بند که سَوَاءٌ أَوَّلًا أَوْ لَا أَدُلُّكُمْ فِي الْخَطِيئَةِ گفت ز ادکان نهاد ادکان حتی اند هر را چون
 جرم بر دین نشست در پشت دارید و چون بگرد و بگرد روی و روی چون چنین فرمود
 ست پس تو این آینه جانها را چون دانده آره یک تیغ زخمهای بریده را بپزند
 تا مادام مد عمر تو کرد که حله الرحیم نیرید فی التَّحَرُّسِ عَمْدٌ بِمَجْهُولٍ حَفِظَ مَا زَيْنَ
 تا سبب هم طریکی ایمان تو کرد که إِنَّ حَسْنَ الْعَمَلِ مِنَ الْإِيمَانِ وَأَنَّ كَوْنَكُمْ بِرَ الذِّنِّ
 در یک عقد عقد کن و این دنیا را می فراضه شده را در یک بوت نقد کن که اگر
 نقل ز ادکان نسل مشر و عسرت نقل فرزند ان عقل هم نامنوع است چون عروس
 جان من از کفّت او این برای بر بربت من از راه نیاز سلاح او ساختم بهانه خانه ودانه
 آوردم عذر تعدد رجانه و جای کفتم که بی بسیاری و چهار دیواری این خدمت میسر نشود
 این فضل که بشنید میست بر زود صد حجت الدبر اوست و برابر را
 همی دست قبول و اقبال بر سینه مبارک نهاد و در حال از بهر دفع بی انصافی زمستان

آفتاب کده بر آسمان همت لغز نمود تاب خنند و از بهر تیغ نابستان را فرمان داد
 تا سایه بانی بر آفتاب کرم به بستند و از بهر میخاکل را که ملیال از زان بر دست
 یک ساله خط را پنج نبشت و از برای لباس از جامه خانه رفعت لستان و از خلعت
 زمستانی و تابستانی درین پوشش اندید و چرخ را که نقل خرچ آن نتوانست
 کرد و تکلف فرمود و در جمله تراجمی که خاطر را از آن نفرتی خواست بود همه رختها
 بر بست سوی جان و در دلت که جان را از آن نتوانست بود همه را راه بکشد
 سوی دل آتش گویم که آن مصطفی را بانی گفت *وَاصْطَفَيْكَ وَآلَ مَعْمَرٍ وَكَوْنِ اللَّهُ*
مُوسَى لَكَلِيمًا وَكَفْتَ خَلَقْتَ الْبَلَاءَ وَحَرَيْتَ الْعِبَادَ وَأَنْتَ خَيْرُ مَنْ أَلْكَالِ
 بدان لغتم که در کافه خلق من اورا چون نام احمد یافتیم و او را چون نام خواجه خوش
 مسعود بخت کرد و در جمله آن صدر بانی باو و در جان بازی دلی نمود که هیچ در بانی
 نکر و چه گویند جز آنکه استاد حکیم فرخی گوید در منجی

هر چون نکریم قصه من با کرم او چون قصه آن اشتر مست و طربانی
 آن همچو نام خوش عیدم المثل و آن چون پدر خوش مسعود بخت چون جا آزاد مرا
 بند کرد و در القول اقبال خرسند کردن نیز جان خود را شد کرم و دل تعلقا آزاد
 و در سب حال خوش این قطعه را انشا کردم

کجه چو تیشه من ز بی پیشه و تراش هرگز نبوده ام نه طمع را نه مشه را
 در چه جو بستم تیشه من از بهر یک خلال قد خم نکردم ز بی شاخ و پشته را
 در چند پیش ازین سرن زیر تیشه بود آن رفعت و هم رشتوشه ز زسار تیشه را
 لیکن نمون ز بس کز من زیر تیشه ام خواجه رئیس احمد مسعود پیشه را

بنا کرد

آنچه بر یک عقبه جمع کردم تشبیهی برین نستق تحریر کردم و ترتیبی برین نهادم
 و بعد از ختم این دیوان را برین ترتیب و تشبیب ترتیبیت اشارت آن
 ثواب سلب صواب طلب آن قابل دولت و قابل حکمت قبله اقبال العباد
 خواجہ مشتار و مقرب ارباب قدرت بین حقایق خوان و قابل آن نایب هوش
 حق شناس سخن گزار معنی طراز که باری عز اسمہ اور از حیا و مار از بقا و متمنع دارد
 و چنانکه این مایه آسمانی بوجود خود آسودا و آراستہ گشت هر لحظه فایده
 رحمانی بجان دجاء او سپوسته کرد و اندر و ماجمہ و توفیق هم طریقه او نشد
 همچنین موفق دارد بر جمع کردن علم و حکمت بر جلوس کردن اصحاب حق و تحقیقت
 بر تفحیم و تعظیم ارباب طریقت الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ و السلام علی محمد
 و آلہ اجمعین تمت تم

فی س
 هو الخ البار دیبایم مختصره از غمہ ہر چہ
 یلف الخدیق بر چمن غن
 ابیات تحریر یافت

حیابان

دیا مختصر بر شرح ابیات
بسم الله الرحمن الرحیم

به ناقدان بعیر و صیر فیاخیر رسته باز ملک صورت و معنی مخفی و مستور نماند که تقدیر
انجام جنین امر عظیم و مقدّم به سیم سزاوار و در محو قدرت و قوه باز و
ضعیف این مخفی نبود و آن فکر با سبب اوقتی و اندیشه اوقتی که در معانی مضاعفه
این ابیات سخن است از کلمات خفا عالم ظهور است اقل العباد که بفرستند قتی مره بعد از آخر
ملاحظه و ملاحظه نماید سویی اندک موافقت خاص الهی و امداد و اسعاف روح حضرت حکمت
و ولایت پیکار در آن مدخل نام باشد و بعضی توفیق رب مجید نسبت دارد شود
جنین امر عظیم را بخود نمیتواند سپرد و از آثار طبع ناقص خود شمرد و بی تکلیف اگر چه خود
بر غموض معانی و علوم مفاهین و در یافتن اوقتی آن کنند و بمقتضی اضطرار من قال
بر حال کثیر الاختلاف است و در این شرح نظر نه نمایند حسرت که ارباب العباد
و اصحاب تمیز از عالم کلدسته و دستو جبهه ضایع طبیعت بدست ادران داده
شب و روز دماغ روح را بدان ترطیب دهند و لحظه از دست خویش
نگذارند و بر صفتی خالص و قبیحه رس و باطن حقیقت بین نگذارند با کوره الیه از

از کتب نفیسه

ابیات

از حقیقه تعریف و حکمت نورس کلیت از باغ دانش و غنای مسیح علمیه که بهر
از دوران نباشد و هیچ فنی نیست که حلقی از دوران نه شرح غنایست و درین
شرح ازین بهتر بلکه مثل این کمتر لعالم ظهور آید و توجیهات عجیب غریب که در هر
کرده شده اکثر موافق علم و کتابست نه عنایات لغائی که تحقیق شده همه از روی کتب
معتبره عربی و فارسیست نه تخمین و قیاس و عبارات و الفاظ که تصحیح یافته تمام مطالب
نسخه صحیحیه و موافق تفسیر ارباب متنبش است نه تصرف طبعیت صیغ جز از لفظ و معنی درین
لطیفه خود روشنی داد و حقیقت مستنبط از علم همه را ارباب تمیز و اصحاب دانش
بمیزان تحقیق و امعان و نظر سنجیده اند و عطا و فضلا در دادی بحث و مناظره آن ند
من زوده در دل دانشی در هیچ باب ننموده اند پس پرده نیست و در مجالس و محافل
مذنبان و محققان عباد با نمود و دوی غزاهست و لطافت از مبدان حسن و لطافت و بود طایف
معانی که صغیره این شرح را اسیری نگیرند و نظر بغفلت حال گزین نموده و مقهور نشاندند بگویم
که معنی معانی این ابیات منظم در همین است که من نوشته ام ابواب بعضی مبدود نیست و بهر معنی و نام لغت
که بوی ابیاتی که من نوشته ام یعنی قابل تشریح و در هدفه نامده چه بدی که ابیاتی که من نوشته ام
شخص بخواهند که نظری دیگری باشد یا یک مقدمه نیست بکاف شخص هم می تواند بود که در وقتی نظری
باشد و در وقت دیگر بدی باشد که با عفا نموده و در هدفه محتاج به تشریح نیست و در میان محتاج به تشریح
ان باشد و بحال این هم ممکن است اما از جهات مذکور که با معانی نظر ملاحظه نماید انجمن نخواهد بود که معنی کتاب
در ادعای مذکوره باشد و ابیاتی که گزین محتاج به تشریح دانسته فایده تشریح نباشد و لغی عکس این نموده
که در می تواند بود که بعضی ابیات باشند که نسبت به بعضی از بان محتاج به تشریح خوان لغت نمائند بجهت
فاطم و ام چنین بعضی را خواند و در نظر فواص از درجه اعتبار ساقط ساخت این نسخه لطیفه در زمان

جود اصف العباد اگر در نظر ما ضعیف باشد است که چون زبیر این باشد در مصطفی و صفی این صفی
در نظر نباشد البتة تمام در نظر ما حققت بین بداند اگر که به چشمه ایجاد و نابود وجود این ناقص
در انداخته مجاز همین اثر است که این دارد و اگر نویسم حاصل حیات و غیره از حدت من همین طبع است
مجازت که حضرت عظیم در حسب حال خود فرموده اند

هر زده تاورد دآم من این اصف :: جان و دل کرده آم درین نابغ ::
رسمان کرده آم تن و جانرا :: نابودن بکنده آم کونرا ::
اگر در سر بد این شرح بگویم :: جان منست بی طاعت ::
از همه غار جان باصل و بفر :: من حکیم بقول صاحب شرع ::
نوع من شرح شرح و دین باشد :: شاعر من عقل را چنین باشد ::
قسم من از زجلیه عقل :: از غده اند فست و لا ::
در من کم کند حد و که :: چون دهر ان رفیق بسم احمد ::
که خود را آفت دهر قسم :: در بسم احمد از دود دهر کم ::
بی نصف و نصف همان باشد من نظم حدیث است که در تزیین خوانده اخبر و علوی شان نورست
که در منی ظهور نموده هر چند در توضیح گویند دآم و آنجا سخن نیست که مننه چون مطالب عالمت
کجای عالی آمده

تصفیای روح
تصفیای کون

سکن از محال و تلفت نباشد :: به نازی به نرکی به بد و پسنانی ::
مصطفی مجید و امیر خدایا سی با بند منی نفسی نه معنی است و فوایم گفت که نظم حکیم فایست
و معانی من روح و علی انرا خود به سخن آنچه می نویسم نه از عالم خزیه است بل بجهت رفع عقارت
خدا و نظر بحال خود و مرید الهام و نسبت سبحان طالبان کرمی باید تا بجز و استماع این تصنیف

ضمیمه ششم

۳۰

حضرت محمد زکریا ند و نسی در الفاظ و معانی و جمع و تالیف این سوره بکنند
 اگر چه مردم بیک نام بر سر ازین حدیث که بطریق از ان جوده لا فرجه اند
 اگر بگویم بعینه حال این تعریف و این تحریف است بی حدیثی نیست گفته اند چه نوشته است که
 بخواندی نیز در هیچ کجایش ند که بشنیدی آن اگر چه با کثرت اشتغال سلطان را آورد و باید که با
 نگارندنی معانی حدیث این را بچگونگی است جمع نموده ام و بعضی نونی و محبت چلی که به تیغ سخت
 چهار هزار گان عالمند از مرکز ظاهر است و صف زحمت باین پرده اخته چون از تعداد روح
 بر فروع صاحب کتاب و جوی از حلقه که در حدیثی است آن سنگ و ریش نیست از و یا مشاهده
 نموده اند که با بدین نامه و بی شغل و کار با محبت خاطر اگر در خلوت به راحت افکار بکنند
 ازین بهتر باشد که با این حدیث ساز را چه امری مانع نموندند و معاد بمانی مدد او را چه شغل عانی
 انجار حلالی از بلیسم بخار و لا هیچ کس در آمد عالم ظهور آمده التماس از معمار اهلان و کائنات
 استغاث از باب منبر و انعام است که بظرف غایت و در افت در و ادا ادا طبع ماضی این
 حضرت نظر کنند و اگر خلا و زنی در الفاظ یا معانی ظاهر شود بدین مضمون باشند

کسر مدح آلی و الهی نام

چون با کسر و بجهت مانع اصطفا و کرامی که هر گاه اجتناب سامی نبی و در مان از نفس است سلسله
 و التور و سلسله خاندان سخن کسری که خود از این تعبدی و اطلاق عارف و خود گوید و الهی مورد
 فیوض یا متشابهی میر عطاء الدین محمود الهی المخلص الهی که بی اشتراک و مبالغه در مائیکه نبی و بی
 و منی ازین مظهر اتم نبوت ذات مظهر الهی و مظهر فیض اقدس در گاه انوار است و در به بلبلند
 ربه سخن را در زبان خود بجای رسیده که دست بر سر او را که بشرف بیان این خبر رسد و
 در این جزالت نشان و تذکره استغاث با انفتاح بر جبهه هر کس از ان حاف و هر سخن در میان

دست مصلحت را در آگهی او کبر جبین مست : و سلم البتوت فواص و حوام جان هر خود نتیجه
 در جهان تو ایست ای اندر مفضل ناموس سخن که بر ذمه هست و الا نیست با کسان ملک بخوری لازم
 و منجم می باشد و صاحب معنوی که بحسب جوهر ذات و معرفت تخلص که حضرت حکیم هم در ابتدا ای تخلص
 بگوده آمد و نام هر لقبه ای نامه است خوانند با این نیازمند ابروی و در خدمت هدیه هفته شریک
 باشند و بخت نوازشی که نسبت بحال کفر الا ضلال این اقل العباد و زبانه اسم شریف ایشان هم جوهر هفتم
 ملک اهتمام این کتاب مستطاب مندرج کرده و سه تاریخ که هر کدام در عالم اعجاز سخن تاریخ روزگار
 می خواند بود و در غایت حدیث و غایت عزالت نظم که در دو چون حکایت این کفرین معصوم
 ان بود که مفتح این کتاب معصوم بدیع و الا با و شاد و جمیع کبیران بارگاه دکن در سبزه حوریت سلیمان
 مدد زردون حرکت ظل سبحان ملقب به اصفی ان ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه
 غازی خاندان ملکه ابد باشند و نفر جانام مرلی و اخاف عرب و عجم است و هر اثری که از این
 هفتم بر صفت روزگار خواهد بود نتیجه غریب و در افت ان بر سر حوری و معنوی مبداء نیز نکرده
 خود چون هفتم هر کار نامه حوریت و معنوی که غریب داده اند شامل جمیع این مطالب و معنوی هر کار
 این کار نسبت هر چند نظر باینست که او نوی قد و ایا و دوست نوازشی نوازشات گوناگون بجا
 این ناضی فرموده اند که تالیف سخن بر هر همد و این کتاب مدافعت غاصبه باش علوم معاین بگوید و الا
 و نضاح کلام و مدد و بیافت سخن ایشان و و طیار سال تاریخ و زمان چشم هفتم از مفتح
 این پوشیده به اختیار و خوار و لطف خود را با و این کار نامه از شک سخن کفایت و در نسبت
 بخشد نازنه ملکه این غریب و حالت و فانی غریب غیر اجمالاً از مطالب این تاریخ مفهوم فارما
 طالبان کرده و چون مفتح کتاب را بر آستانه خیابان و اسکان ارباب اعجاز و جمیع معصوم مسافه
 و در آستانه خیابان هر کس که بابت مناسبت که باغبان چند ناظران و سایر ان بچود و آمد و آستانه

در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

در این کتاب

جایان پر سبده خادومی او در تار و پود خدمت بر اهل کسب در داده مند تار و پود اولی
نار نشاء غم بر ملک منی مظهر شد که مدح نامی صاحبقران بر زلفش افتد
شهاب الدین محمد بو المظفر آن جهان شاهی که بر شمشیر نفرت قفس بینا نبش جود شد
سر و الا نشان شاه جهان که بار خوی مردی بعد در بانی آتش در صف پیا پیاد شد
زالال تربیت بین که شهاب عهد ادبار جهان که چون خاشاک طبعی شایع کمال شد
بدور آتش بر آتش فعل دارد آسمان نازش گواد آنکس معین دستور کش جان صفت شد
جان جای که در سنان شاهان گفت دارد جان جانان که دستور عالی ملک برورد شد
جان دستور خانه دل که در صحرای کو دانه جان باطنش با ظاهر بوسف برادر شد
ملک عهد اللطف آن کو هر افعال را خاتم که خرد و دود عباس دهم آل بیهر شد
هم از عجب شمع ال دهم از گل قفس آس دو بر بان چون یکم طلب دلیل اندی شد
صبح خامه اش شایع شد و بنای منی را اگر شایع ادبیم حوریت از سکندر شد
سخن هر که گویند ملذت و شتاب مکر و مای او همیشه نهند مکر شد
خیال طوبی آمد خامه بنمیدد سخن برش زبانش سبزه کوثر ببالش آب کوثر شد
جو دانش در وجود آمد سعادت بر در بنمود جو خلقش عطسه زد در با چلی از بوی منور شد
رو ابرس ماند بانی کو هر شیخ زبان ادست که مراد پدید شد در بکود و شمشیر جود شد
نکاتی داد طبعش زمره حضرت لیا نرا ماندک در صفی در بانی پادشاهان ذاکر شد
جو هر شیخ بحر منوی نه پیش ازین کلشن بی هر شیخ دیناری از شرح یکدین فرمود شد
زلفش نعل شد بر صفی چون بزم میو اوان شرب ناب منی دین دودج هر کسوز شد
حدیقه شایع می بود از کف نامر مان جسته قیصرش را بوان خواست کاری دوان جسته

حکیم غزالی و دیگر شایسته های ادراک کنی بر آن شایسته داماد و چه مهر گسترده
 بدو افتاد مبارکباد این داماد منی که زوئدان طبع و ادب و جوهر ان سیر شده
 بشرح منوی دانم که در درج مولی نازد حکیم غزالی داماد که این شرح او چه مهر شده
 نداشت به شرح از ناخن هر دخل آورد که زوئد کند بهشت بانی خود داد و نرسد
 نام یارب چه نه بنام بر داد و نرسد که زوئد کند بهشت بانی خود داد و نرسد
 چون انداد و میراد و چهل خنده و کعبه بفتح و مغایه و ملاطفت من هیچ الود و زان و چه نرسد
 و چهل دود حاصل آمد هر دو نارسد و در باب حبت درج بانته و نه البقا تا رنج نالی
 باز کلمه معاجب سخن است : من از اندیشه ران سخن است
 ملک نازنی فرام من در سلک اگر زوئد کند و حجاز بن ملک
 از این من عاقبت بین : شده کار ختم سخن چینی
 از منش هر آنچه خنک و نرسد : لغه یک حدیث مخفی است
 با سخن کو کجا نازنی است : هر نوی را نعلی کین است
 خاصه آنرا که از نامل خاص : و ن را هر درق کند رتاص
 و از عید اللطف در یاد دل : که چو منی بر بوده از مادل
 کافی الملک و دانی الجود است : که فرقه و از ننگ و دست
 آجونی از ناکشش و م است : نعلین میل کعبه گرم است
 سخن آمد و در پس مادر نرسد : کنگ او آن خود من مادر نرسد
 بی دم او نکرده و آستین : محرم خامه با سبب سخن
 فعل را با کمال استعداد : هست از دهن عاقبتش او نرسد

این شرح از ابی تاج العالی
 این شرح از ابی تاج العالی

بی جلاش جلاط و بود	بیجو دوی که بی گوا بود
قلمش مبود و جوشاخ زداست	در معانی میج رنگ زدست
ناسته او در سخن نامل و دوت	گفت با دام و فرما صیقلی پوست
نگار بر غلط و زود سر بای	مش بر سینه زو غلط کای دانی
بر عبارت جوشه گاهش راست	کچی افتاد و راستی بر خاست
بر کتاب که فکرا دانه	حفت انجا به پشت منو آمد
بهر دایم شکلی نداشت	که در و نکت منفری نداشت
شرح بر مثنوی جو سامان کرد	شکلات هدیه اسان کرد
سال مار پنج چون زار آمد	شرح ابیات جان نواز آمد

فهرست
حدیقه اصفهانی

باب اول

اعجاز کتاب	فی المعرفه	فی التوجیه	فی التشریح
فی الیومیه الحکمه	فی حواشی العیون	والاحوال البصائر	
۱۲	۱۳	۱۵	
فی الاسود انه معقول	فی الاحباب	فی الغدیر	والاحسان به معقول
۱۶	۱۷	۱۸	

في الحكمة وسبب مروق الزمان	التمثيل في قوم يؤمنون الزكوة	في المعطى والمرافعة
١٢	١١	١٨
في النعم ليس	في انباء الهاد	في البداية
٢٩	٢٥	٢٣
في احكام العقول	الاحوال	احكام العقول
٢٨	٢٤	٢٦
في الامثال والمواظقة والفقر سواد الوص	في السعير والقدرة	في صفات قدرته
٢١	٢٩	٢٥
في عدل الامم واين الاعيان	في النفوس وتحتوع	في الفقر في احد والاستغناء وعجزها
٣٦	٣٥	٢٣
في الداء الزور	في المربد والرجس والشيخ العمه	في النسيج والتمثيل
٣٨	١٤	١٩
في اطلاقه على خاتم النبوة	في نهر اللطف	في الشكر
٢٢	٣١	٣٩

في كرمه وادنه	في انه لا يحتاج	في المجتهدين والحق
ردان الارض ان	الى النفس	
٩٦	٩٥	٩٤
في الجود والمجاهد	في سلوك طريق	في العالم والجهل
	الافرد	
٥٠	٥٣	٥٢
في التوكل	البغاني التوكل	في التوكل العجايز
والمجاهدات		
٥٢	٥٢	٥٣
في تفسير الرداء	في رداء المادانية	في رداء
	والمآذاب	الطاهرين
٥٩	٥٩	٥٩
في رداء البهايم	في رداء السباع	في رداء البشر للكلاب
٥٤	٥٤	٥١
في مناقص الدارين	في الانذار والعظم	في قصص بعض
٥٩	٩١	بن عام
في الخاد المودع	من امن بطاعة	من صدق في الدنيا
	فقد خسر دنا سبنا	وهو ملكي لا يبل
٦٣	٩٥	٩٥

في زبد الزايد	في حب الدنيا	فرع احد تعالى
	وصفه امله	من خلق وخلق
	في صغر القلب والعلم	والزرق والمائل

٦٥	٦٦	٦٨
----	----	----

في التفسير في العروة	في اسمة والاشيا	في الاضطرار في النور
٦٠	٦١	٦٢

في تاديب صبيان الملك وفضله	في الانبساط والنظر الى احد تعالى
اجتهد والشار	

في كرمه وفضله	في التوبة والانا بة	في الاخلاص والمخلصين
		في خطر عظيم

٦٩	٧٠	٧١
----	----	----

في تغايبه ودمه	في التوكل	في صفات مدحومه
وصفه		انها ليس في صفات احد تعالى

٨٠	٨٢	٨٣
----	----	----

في الذي هو يطمئن ويبقى	في العوام اديك كالانعام بل هم اضل
------------------------	-----------------------------------

٨٥

في صبيان القرآن

٨٨

في الكلام الملك السلام بسبل المرام

٨٦

في ذكر سر القرآن

٨٩

في ذكر اعجاز القرآن

٩٠

في بداية القرآن

٩١

في لغة القرآن

٣٨

في سورة الفرقان انما بعثت ر ^{في عجة الكلام} في صلاة الفرقان ^{والا طاس}

٩٣

٩٢

٩١

في ذكر كشف القرآن ^{في استماع القرآن}

٩٤

٩٣

النبيل في خلق آدم عيسى ^{ذكر الانبياء من حديث}

الجبلا

بن مريم عليها السلام

٩٥

٩٥

٩٦

باب ثانيا

في فضيلة زينب بنت محمد صلى الله عليه واله وسلم على سائر الانبياء وصفة خلقه وكرامته الى غير ذلك

في فضيلة زينب بنت محمد صلى الله عليه واله وسلم

٩٧

٩٩

في كرامة عليه السلام

في بداية دأته عليه السلام

١٠٦

١٠٨

وما ارساها في الارض من اللؤلؤ المبين

في منبته صوره الرحمن عليه

في اتباعه عليه السلام

١١٣

١١٢

في بدو شانه

في الطلوة عليه

١١٥

١١٤

في لعنه دار ساه عليه السلام

في نقبته عليه السلام

١٣٥

١٣٩

في انشاءه عليه السلام

١١١

فی حسن خلقه صلوات الله علیه فی فضله علی سایر الانبیاء و مراده

۱۳۰

فی مناقب ابی بکر رضی الله عنه

۱۳۴

فی تفضیل الی بکر رضی الله عنه

علی کافه الناس بعد النبیین علیهم السلام

۱۹۶

فی فرقه مع رسول الله صلی الله علیه و آله

۱۳۹

ذکر مناقب امیر المومنین

عمر رضی الله عنه

عابد و سالم

۱۵۳

فی مناقب امیر المومنین

۱۵۷

فی مناقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه

عنان رضی الله عنه

۱۶۸

حرب صفین و نهیل عمارتین با سر

حرب جمل

۱۸۵

فی قتله رضی الله عنه

۱۸۵

فی خدمت اعدایه

۱۸۷

فی مناقب امیر المومنین حسن رضی الله عنه

فی صفه قتله رضی الله عنه

۱۸۹

فی مناقب امیر المومنین حسین رضی الله عنه

فی صفه قتله رضی الله عنه

۱۹۱

۱۹۳

فی صفه الکربلاء

٢٠

في صف الكرم

١٩٣

صفحة امرار الباعين نعمهم الله

تمثيل في امره الصالحه

١٩٣

فكر السعالي حول من احرمان في فضيلة الامام

الاعظم رحمه الله

١٩٨

١٩٩

في مذبح اهل النصب

في الزند و الحكمه

٢٠٢

١٩٩

في الرايه الكريمة على عتبة اخ المسلم

كلمات

٢٠٣

٢٠٣

في تمثيل الصبيان المسلمين وحالاتهم

في الامجاد و طلب النفوس

٢٠٦

٢٠٦

في سوال موسى

في احباب الخلفه

في النظر السود

واجمال

٢٠٤

٢٠٨

٢٠٩

باب الثالث في صفه العقل و احواله و افعاله

في ان العقل سلطان الحق

في امر التوالتين

٢٢٦

٢١٨

في المردة و الدنيا

في صفه العقل

٢٢٩

٢٢٨

في صفه العقل و احواله و افعاله
١٩٨
في صفه العقل و احواله و افعاله
١٩٨



في صفة نفس الملائكة	في طرفة العقل
٢٣٠	٢٣٣
في كمال العقل	في المراتب الجسدية
٢٣٣	٢٣٦
في صفة قوس النفاثة	في جميع بين العقل والسر
٢٣٤	٢٣٨
باب الرابع في نفي العلم	٢٣٩
في دفع الشئ بغير وجوده	في كمال دليل العالم
٢٣٩	٢٣٩
في العالم والعدم	في شكر الموحدة
٢٣٩	٢٣٩
باب الخامس في صفة النفس والعاشق والمعتق	
في كمال العشق	في قصة آدم وشفقة
٢٤٠	١٤٩
في انحراف العشق	في انحراف العشق
٢٤٢	١٥٢
في اخافة العشر كجاء الاعجاب	في اخافة التسليم
٢٤٢	٢٥٢

٢٢

في حفظ الجليل وصفه الطيم القلب

٢٥٨ ٤٣

في تشبيه العين وصفه الطيم

٢٦٢

ذكر القلب الفع لان سانه ارفع

٢٥٦ ٤٣

في قوة القلب وصفه

٢٦٢

باب السادس في ذكر نفس الكلي ٢٦٣

في حفظ العين في نظر الحارم

٢٦٦

في حسن الخلق في مورد الخلق

٢٤١

في صفه المباني والعلماء

٢٤٢

في فعل الناصح والجاهل

٢٤٣

في محبة الدنيا مع محبة العقب

٢٨٣

في اكل الزكمان باكل ثمار اللطفي

٢٨٣

في الاقتران من الدنيا

٢٨٦

في محاررة من نفس الكلي

٢٦٥

في نظر النفس في نظر السوء

٢٦٩

في وصف البليغ مفضل البليغ

٢٤١

في نظر السوء في المحارم

٢٤٣

في طلب الدنيا واما سانه

٢٤٤

في كتمان الاسباب

٢٨٢

في العارف والجاهل

٢٨٣

في معرفة النفس ومعرفة الحق في معرفة النفس ومعرفة الحق

٢٩١

صفحة بين والواعيه

٢٩٢

في يوم القيامة فلا انساب

٢٩٣

في الانسان انه كان مخلوقا

٢٩٤

في صفته الدنيا والامة

٢٩٥

في الجبين والنجاسة

٢٩٦

في امر من بالاكل والشهوة

٢٩٧

في روع الله وترك الدنيا

٢٩٨

في اصحاب الغفلة

٢٩٩

في تسمية العربيه والفاصلة

٣٠٠

في الدعوى بغير معنى

٣٠١

في ذكر الله كما يغفلون ممنون

٣٠٢

في صفته الانسان وحكم جميع الاشياء

٣٠٣

في دعوى الله العقل بالانسان

٣٠٤

في مدة الدنيا مائة سنة والعقوبة

٣٠٥

في شجرة في الاكل وحسن

٣٠٦

في التجرد وترك الدنيا

٣٠٧

في حب الدنيا والامة

٣٠٨

في صفته السبع والاربعين

٣٠٩

في تسمية العربيه والفاصلة

٣١٠

م

درصف شراب وخواص آن کوبه فی دارالزور فی دارالسرور

۳۰۸

۳۱۰

حکایت

فی اصحاب الزور

فی استعمار دارالزور

حکایت

۳۱۰

۳۱۱

۳۱۲

۳۱۳

باب السادس فی العظية والنبات

فی طول العمر والحسرة منه ذالک فی طول العمر وقصر الامل

۳۱۴

۳۱۵

مثل الزور

فی صفته الموت

۳۱۶

۳۱۷

فی موت الموت

فی حکمته والموقظة والنبیة

۳۲۱

۳۲۳

فی السفر وحرصه وولشهوة

باب الثامن من احوال النجوم

۳۲۴

۳۲۴

فی الاضیاء من علی النجوم
۳۱۴
فی احوال النجوم
۳۱۵

في حاله وهما السوف	في حقيقت السوف
٣٩١	٣٩٢
في نسيم اللاب الماين في السوف	في النظر والمرافقه في احوال السوف
٣٩٣	٣٩٤
في الرضا والشليم	في التجريد والتوحيد
٣٩٥	٣٩٨
باب العشر في حسب حاله وبيان احواله	٣٩٩
في الصف والنب	في تبدل احوال
٣٤٨	٣٤٩
التبديل والاجتهاد	في احوال عين النب والبر
٣٩١	٣٩١
في العقل	البقا احوال الغفلة
٣٩٢	٣٩٣
في صفته كغيب شدة	في تصفيف هذا
٣٩٤	٣٩٥
بعد شيخ الامام احمد بن محمد	في راس البقاء وهو القناعة
٣٩٦	٣٩٨
في احوال الغفلة	في القناعة
٣٩٧	٣٩٨

الباقی فی اصحاب الغفر

فی الغفر

۴۰۲

۴۰۱

باب العائز مدح سلطان الاعظم بهرامشاه

حکایت

۴۰۵

۴۰۳

انچه گفته شد در مدح دولتشاه

بسربراهم شاه

۴۱۱

۴۰۷

فی تحفیه الملک و کلمه ای بپیرمیرزا

فی فضائل و فضیله

۴۳۴

۴۱۹

قوابل عبدالعزیز بن عمر خطاب رضی الله عنه حکایت زن دادخواه با سلطان محمود

۴۳۵

۴۳۵

در خون ناهنجار حکایت نامحرم

فی غفر الملک و عدل

۴۳۸

۴۳۹

حکایت در علم و شجرتان حکایت در عدل بادشاه

۴۴۱

۴۳۹

۴۳۸

در تحمل بادشاه از رعیت

در کفایت در ای بادشاهی

۴۴۴

۴۴۲

فی حفظ اسرار الملک

حکایت

۴۴۵

۴۴۵

در علم بادشاه و عدل

۴۸

در حکم بادشاه و افعال از مبر دستمان در کارنامه دانی بادشاه

۴۵۰

۴۴۹

در سخاوت ملک و حسن سیرت در دانش میان جور و عدل

۴۵۲

۴۵۲

در دانش که اخلاص به اند دنیاست در تقیه علماء و دین دار

۴۵۳

۴۵۳

در انکسار بادشاه را در مویا بد حسن در عدل نمودن و ظلم کردن

۴۵۵

۴۵۴

در حکم را ازین بادشاه

در سبب بادشاه

۴۵۷

۴۵۷

در بادشاه بنر جنب کراکب

حکایت

۴۵۸

۴۵۷

در وصف حال و مقام بدایع سلطان دالور فی مدح العاصب الاجل العالم نظام الملک

الشیخ محمد الحسن القاضی

راود القفاذ

۴۶۳

۴۶۱

فی مدح الاجل نظام الدین ابی نصر بن المومنی فی مدح فخر الدین احمد بن محمد الشیبانی

۴۶۷

۴۶۴

فی مدح اصحاب الدیوان و المناجیح کفر فی مدح نافع محمود بن محمد الانصاری

۴۷۱

۴۷۰